



انتشارات نیاوفر

نامه های سیمین دانشور و سیمین بهبهانی به منصور اوجی

یکصد و ده نامه از دو سیمین

به سعی منصور اوجی



یکصد و ده نامه از دو سیمین

نامه‌های سیمین دانشور و سیمین بهبهانی

به

منصور اوجی

به سعی منصور اوجی



انتشارات نیلوفر

سرشناسنامه	اوجی، منصور، ۱۳۱۶ - ، گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور	یکصد و ده نامه از دو سیمین: نامه‌های سیمین دانشور و سیمین بهبهانی به منصور اوجی / به سعی منصور اوجی.
مشخصات نشر	تهران: نیلوفر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۲۹۰ ص.
شابک	: 978-964-448-701-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا	
عنوان دیگر	: نامه‌های سیمین دانشور و سیمین بهبهانی به منصور اوجی.
موضوع	: دانشور، سیمین، ۱۳۰۰ - ۱۳۹۰. - نامه‌ها.
موضوع	: بهبهانی، سیمین، ۱۳۰۶ - ۱۳۹۳. - نامه‌ها.
موضوع	Women authors, Iranian – 20th century – Correspondence :
رده‌بندی کنگره	۸۰۴۱ PIR ۱۳۹۶ ی ۹ الف
رده‌بندی دیویی	: ۸۶۶/۶۲ فا
شماره کتابخانه ملی	: ۴۵۸۴۶۱۸۷



انتشارات بهانم خيابان انقلاب، خيابان دانشگاه، تلفن : ۶۶۴۶۱۱۱۷

یکصد و ده نامه از دو سیمین

به سعی منصور اوجی

حروفچینی: شبستری

نسخه پرداز: آنسه کیارش پور

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۶

چاپ دیبا

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

سخن نخست

خوانندگان عزیز، شما در این مجموعه، نامه‌هایی از جلال آل احمد، سیمین دانشور و سیمین بهبهانی را خواهید خواند، به ترتیب یک نامه، و ۴۵ نامه و حدود ۶۵ نامه را. در ابتدا بهتر است سخنی داشته باشم در مورد چگونگی فراهم شدن این نامه‌ها؛ جوان بودم و دستی در شعر داشتم و دوستدار شعر و قصه و فرهنگ و هنر ایران و جهان. و دو دوره از تحصیلات دانشگاهیم را در تهران گذراندم؛ دوره کارشناسی را از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰. و کارشناسی ارشد را از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰. در ضمن از اعضای اولیه کانون نویسندگان ایران بودم از آغاز تأسیس آن. و ماهی یک بار از شیراز می‌کندم و برای شرکت در جلسات ماهیانه آن‌که در تالار زنده‌یاد منصور قندریز در خیابان انقلاب (شاه‌رضای سابق) در جلو دانشگاه تهران، تشکیل می‌شد، به تهران می‌آمدم. هم‌چنانی که زنده‌یادان هوشنگ گلشیری و محمد حقوقی هم از اصفهان می‌آمدند و محمدتقی صالحپور از رشت. و این آمد، شدن‌ها و بودن و رفتن‌ها، سبب شد تا با بسیاری از بزرگان شعر و قصه و فرهنگ و هنر از نزدیک آشنا شوم و با پاره‌ای از آن‌ها مکاتبه داشته باشم، یکی از این بزرگان جلال آل احمد بود.

گرچه آشنایی اولیه من با ایشان و سیمین دانشور به آغاز دهه چهل برمی‌گردد. در سفری که به اتفاق به شیراز داشتند. ولی شروع نامه‌نگاری‌های من با وی از زمان تشکیل کانون نویسندگان بود تا مدتی پیش از درگذشتش در شهریورماه ۱۳۴۸. و از نامه‌های جلال تنها یک نامه را، آن هم به خاطر ارزش تاریخی‌اش بر

صدر این نامه‌ها آورده‌ام: جلال در آذرماه ۱۳۴۷ بعد از درگذشت «صمد بهرنگی»، مقاله معروف «صمد و افسانه عوام» اش را در ماهنامه «آرش»، به چاپ رساند و در آن وانمود کرد که صمد را کشته‌اند و من در نامه‌ای با ذکر نکاتی برایش نوشتم که چنین نیست و او در این نامه در جوابم نوشت که حق با توست و من این نامه را بدین خاطر بر صدر این نامه‌ها آورده‌ام که می‌بینید.

و اما نامه‌نگاری‌های من با سیمین دانشور به بعد از برپایی شب‌های شعر کانون نویسندگان مربوط می‌شود. و در مورد سیمین بهبهانی گرچه آشنایی من با ایشان به مهرماه ۱۳۳۷ برمی‌گردد که هر دو دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران شدیم. و ایشان با داشتن سه فرزند و چند کتاب و شهره در شعر، در رشته حقوق قضایی پذیرفته شده بود و من جوان تازه‌دیپلم گرفته یک لاقبای شاعر و دوستدار شعر در رشته حقوق سیاسی. شوربختانه تحصیلات من در این رشته بیش از یک ماهی نپایید و آن را رها کردم و به رشته فلسفه رفتم و تحصیلاتم را در این رشته ادامه دادم و در همین یک ماهی که در دانشکده حقوق بودم در درس مشترکی که با هم داشتیم با ایشان آشنا شدم که تا سال‌های بعد ادامه یافت. و اما نامه‌نگاری‌های من با ایشان از زمانی شروع شد که بعد از انقلاب به عضویت کانون نویسندگان درآمدند. ایشان می‌دانستند که با خانم دانشور مکاتبه دارم، در یکی از نامه‌هایشان از من خواستند اگر ممکن است واسطه آشنایی ایشان با خانم دانشور باشم. و من حیران مگر می‌شود دو بانوی بزرگ قصه و شعر در تهران باشند و باهم آشنا نباشند و مراوده‌ای با هم نداشته باشند؟ خواهش ایشان را پذیرفتم و جریان را برای خانم دانشور نوشتم. ایشان هم فرمودند شماره تلفن منزل مرا به ایشان بدهید و بگویید تماس بگیرند، و چنین کردم، و ایشان هم با خانم دانشور تماس گرفتند و دوستی و مراوده این دو بزرگ از همین جا شروع شد و تا مرگ خانم دانشور ادامه یافت. درباره این موضوع بگذارید قلم را به دست خود خانم بهبهانی بدهم. ایشان در صفحه ۱۵۱ کتاب «یاد بعضی نفرات» در بخشی که مربوط به بنده است می‌نویسد: «راستی، اول بار کجا دیدمش؟ در کانون نویسندگان ایران، از شیراز آمده بود به شیراز می‌رفت، متین بود و آرام و هنوز

موها را خاکستری نکرده بود. قرار شد برایم نامه بنویسد و شعر بفرستد، با سیمین دانشور نیز مکاتبه داشت، من هنوز سیمین را از نزدیک ندیده بودم، بعدها به معرفی همین دوست مشترکمان با هم آشنا شدیم و این سپاسی است که همیشه از او می‌خواهم داشت، سیمین دانشور مهربان، همدل و یار است و در نومی‌های بیش‌تر امیدواری در چنته دارد و ثنارت می‌کند، بگذریم.»

و باز در صفحه ۲۹۹ همان کتاب در بخشی مربوط به خانم دانشور خطاب به ایشان چنین می‌نویسد: «سیمین عزیز تو را ندیده بودم [...] پس از انقلاب در کانون نویسندگان، با منصور اوجی دیدار کردم [...] با تو مکاتبه داشت و پس از دیدار، با من نیز. در نامه‌هایش اغلب از تو سخن می‌گفت، به او نوشتم که «می‌خواهم سیمین را ببینم» (می‌بینی که چگونه لقمه را از پشت سر به دهان گذاشتم؟) به‌رحال از تهران به شیراز و از شیراز به تهران میان من و تو قرار دیداری نهاده شد از بابت این محبت از دوستم اوجی سپاسگزارم.»

نامه‌نگاری‌های من با این دو عزیز سال‌های سال ادامه یافت، نامه‌های خانم دانشور از سال ۱۳۵۸ شروع می‌شود و تا نوروز ۱۳۸۱ ادامه می‌یابد و بیش‌تر نامه‌های ایشان مربوط به سال‌های ۱۳۶۰ و ۶۱ است (۸ نامه و ۱۲ نامه) سال‌های اوج جنگ. و نامه‌های خانم بهبهانی از سال ۱۳۵۹ شروع می‌شود و تا سال ۱۳۸۷ ادامه می‌یابد. و باز چنان‌که می‌بینید بیش‌ترین نامه‌های ایشان مربوط به سال‌های اوج جنگ است، سال‌های ۱۳۶۰ و ۶۱ (۸ نامه و ۱۶ نامه)

این دو بانوی قصه و شعر گرچه صفات مشترک بسیاری را در عرصه‌های نیک انسانی داشتند ولی از لحاظ رفتار و کردار و پوشش و آرایش صاحب‌دو منش متفاوت بودند، خانم دانشور چنان‌که می‌دانید سال‌های سال و پایه‌پای جلال در جریان بیش‌ترین کوران‌های سیاسی مملکت بود و مصائب و سختی‌های بسیاری را از سر گذرانده، که بزرگ‌ترینش مرگ جلال بود. و گرچه صاحب‌فرزندى نبود ولی روحیه مادرها و حتی مادر بزرگ‌ها را داشت و این روحیه را حتی در پوشش و آرایش او نیز می‌توانستی ببینی. برای همه مادری می‌کرد و در مشکلات توی جان‌رس همه بود و سنگ صبور همه. زنی بود

به معنی واقعی به آرامش رسیده، اقیانوسی بود آرام و رام و هیچ طوفانی او را به تلاطم در نمی آورد (این را همین جا اشاره کنم که ایشان سال‌های سال یوگا کار می‌کرد).

برعکس ایشان خانم بهبهانی گرچه صاحب سه فرزند بود و نوه داشت ولی روحیه‌ای دخترانه داشت حتی دخترانه‌تر از دختر خودش امید. در پوشش و آرایش نیز چنین بود و بیش‌تر رنگ‌های شاد را انتخاب می‌کرد و در رفتار و کردار، کوهی بود آتش‌فشان، هیچ بدی و ظلم و بیدادی را تحمل نمی‌کرد و با اندک بیدادی که می‌دید می‌گرید و می‌خروشد و گدازهای درون را بیرون می‌ریخت. و شما این تفاوت روحیه‌ای را حتی در نامه‌نگاری‌های این دو می‌توانید ببینید؛ در کاغذهایی که برای نوشتن انتخاب می‌کردند، در نظمی که در نوشتن داشتند و در خطی که با آن می‌نوشتند و در تاریخی که در نامه‌ها می‌گذاشتند. خانم دانشور معمولاً بر کاغذهای معمولی به قطع A۴ می‌نوشت آن هم در سطوری مرتب و با خطوطی ریزریز و بدون هیچ خط‌خوردگی و تاریخ را هم همیشه در بالای نامه می‌گذاشت و نامه‌ها را به محض نوشتن، پست می‌کرد. اما خانم بهبهانی برعکس ایشان بر روی انواع و اقسام کاغذها نامه نوشته است؛ کاغذهایی به قطع A۴ و معمولی، کاغذهای شیک و الوان، کاغذهای گل و بوته‌دار، کاغذهایی به قطع یک کف دست و کاغذهایی به طول نیم‌متر، آن هم با خطی درشت و نامنظم و گاهی با خط‌خوردگی. و گاهی تاریخ را در بالای نامه‌ها می‌گذاشت و گاهی در پایین نامه‌ها و گاهی هم اصلاً تاریخی برای نامه‌ها نمی‌گذاشت و همین امر، مرا مجبور می‌کرد تا تاریخ نامه‌ها را براساس تاریخی که بر تمبر نامه‌ها خورده بود مشخص کنم. گاهی نامه‌ای را نوشته بود و فراموش کرده بود پست کند و بعد نامه دیگری نوشته و هر دو نامه را با توضیح در یک پاکت گذاشته بود و فرستاده بود (مثل نامه شماره ۴۴).

رفتار این دو عزیز با من غیر از لطف و محبت دوگانه بود. خانم دانشور چه در متن نامه‌ها و چه در دیدارها، رفتاری مادرانه و بزرگوارانه داشت و همیشه با من با کلامی و بیانی آرام و ملایم و متین صحبت می‌کرد و خاطره می‌گفت. و خانم

بهبهانی بیش تر مانند یک خواهر بزرگ تر و دلسوز و بالحن و بیانی دوستانه و خودمانی رفتار نه چندان درخور مراگوشزد می کرد. یک بار که به تهران آمدم و به علت کمبود وقت نتوانستم به سراغ ایشان بروم در تلفن دعوا کردند و در نامه گلایه. (نامه شماره ۶۰) یک بار هم که خواهرم مریم که برایم خیلی عزیز بود درگذشت، هر دو در جریان کارم قرار گرفتند. خانم دانشور نوشت چند روزی از شیراز بکن به تهران بیا به خانه خود من و چند روزی بمان تا هوایی تازه کنی. خانم بهبهانی که از خانه تهران پارس به آپارتمانی در بزرگ راه شیخ فضل الله نوری نقل مکان کرده بود از ترس این که نکند به علت این تغییر جا به سراغشان نروم آدرس جدید خود را نوشت و حتی کروکی آپارتمان جدید را با خط خودشان ضمیمه نامه کرد که می بینید (نامه شماره ۶۱) و من به تهران آمدم به خانه عباس معروفی. و به اتفاق به سراغ هر دو رفتیم، ناهاری در خانه خانم دانشور و شامی در آپارتمان خانم بهبهانی. از آن به بعد هرگاه به تهران می آمدم حتماً شبی را میهمان خانم بهبهانی می شدم و ایشان نیز شامی تدارک می دید و پاره ای از بزرگان شعر و قصه و نقد و نشر را دعوت می کرد و شعری خوانده می شد و بحثی درمی گرفت که شبی فراموش نشدنی را برای من رقم می زد. که شوربختانه امروزه روز تعدادی از آن بزرگان و عزیزان چون خود ایشان از میان ما رفته اند؛ منوچهر آتشی، هوشنگ گلشیری، محمدعلی سپانلو، محمد حقوقی، سیما کوبان، شهین حنانه و یکی دو نفر دیگر و چند تنی نیز ایران کوچیده اند؛ رضا براهنی، عباس معروفی و... چه شب هایی بود آن شب ها، آه! چند سالی بعد از دهه ۶۰ چندین مصیبت برای خانم بهبهانی پیش آمد؛ نوه ایشان «ارژن» کوچولوی دوست داشتنی فرزند دخترش درگذشت. و چندی بعد منوچهر کوشیار شوی گرامیش و بعد هم در یکی از شعرخوانی ها مشکلاتی برای ایشان پیش آمد که سبب شد حسابی به هم بریزد، سیمین افسرده شد و من شعری برایشان نوشتم و فرستادم که تا حدی باعث کاهش آلامشان شد پیش از آن که آن شعر را در این جا بیاورم، بگذارید در این باره باز قلم را به دست خود ایشان بسپارم در صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷ کتاب «یاد بعضی نفرات» می نویسد: «چند سالی پس از دهه ۶۰ بر من

سخت‌ترین ایام روزگار بود — جنگ، آشفتگی، شهادت، زندان، مرگ و افزون بر مصائب عام، مصائب خاص خودم: مرگ ارژن، مرگ منوچهر (کوشیار) تنهایی و وحشت از بی‌کراستگی و رطبه هولناکی که در آن غوطه می‌خوردم و این ورطه را باید «زندگی» می‌نامیدم، گذشت. اما ملال آن همیشه با من ماند، هم‌چنانی که یاد همدردی‌ها و مهربانی‌های یاران نیز با من ماند. یکی از این یاران منصور اوجی بود با همه مهربانی و یاوریش و هنوز هم هست و امروز در میان شعرهایی که برای کتاب تازه‌ام بازنویسی می‌کردم یکی این بود:

چه گونه دست دهد آیا به پيله بسته شدن بازم

تا آن‌جا که: دو گنج زیر زمین دارم (یعنی منوچهر و ارژن) و منصور آن را به شیوایی پاسخ داد:

زنی که شرم و شرافت را به خون خویش عجین دارد

به زیر پوشش او بنگر، پری پرده‌نشین دارد

تا آن‌جا که:

«... دو گنج زیر زمین دارد.»

و در آن لحظات تاب و تب روح این شعرا و جی نسیم خنک کوهستان بود.»
و اینک آن شعر من:

زنی که شرم و شرافت دارد

با احترام برای بزرگ‌بانوی شعر امروز ایران سیمین بهبهانی

زنی که شرم و شرافت را به خون خویش عجین دارد،

به زیر پوشش او بنگر، پری پرده‌نشین دارد.

نه قطره، قطره آب است این، نه کار شور و شراب است این

بین به رونق اقبالش، ستاره‌ها به جبین دارد.

در او صداقت کودک‌هاست، در او زلالی آئینه

گلی چو پیش رُخ‌اش بردی، گلی بعینه قرین دارد.

بر این ستیغ که مردان را چو فوج پشه بریزد پَر

بلند مرتبه سیمرغی که شعر زیر نگین دارد.
 صفا و رندی و عیاری، گذشت و عاطفه و یاری
 حضور و دقت و هشیاری، به چشم هوش ببین، دارد!
 در این بساط که زُهم و زنگ، نشسته چون که خزه بر سنگ
 چگونه عرضه کند کالا، کسی که نافه چین دارد؟
 به خیره پا مگذاری هان! به خاک حرمت درگاهش
 که بر حراست او غیرت، کمان کشیده، کمین دارد.
 جوی به چشم نمی آرد هزار خرمن زرین را
 به بی نیازی او نازم، دو گنج زیر زمین دارد.
 که گفت در حق سیمین، ها؟ چنین حقایق شیرین را؟
 به دار اگرچه رود منصور، بدانچه گفت یقین دارد.

شما در این کتاب مطالب خانم بهبهانی را درباره این موضوع خواهید خواند
 مکاتبه و مراوده من با این دو سیمین سال های سال ادامه یافت و هرگاه به تهران
 می آمدم حتماً در برنامه ام بود که سراغی هم از این دو عزیز بگیرم، خانم دانشور
 را بیش تر رعایت حالشان را می کردم جز یکی دو ناهار که مهمانشان شدم سعی
 می کردم در صبحی یا عصری با یکی دو نفر به سراغشان بروم و این اواخر هم
 گاهی به تنهایی. ولی خانم بهبهانی همیشه برایم شامی راه می انداخت با عزیزانی
 که دعوت می کرد. و این مکاتبه ها و مراوده ها تا قضیه نامه «۱۳۴» نویسنده ادامه
 یافت که بعد از انتشار آن، چند نفر با عجله و هراس در روزنامه ها مطلب نوشتند
 و امضاهاى خود را پس گرفتند و برای پاره ای هم که امضاهاى خود را پس نگرفته
 بودند گرفتاری هایی پیش آمد از جمله برای خود من، مرا از تدریس معاف کردند.
 چه کنم؟ چه نکنم؟ تنها ممر درآمد به یکباره قطع شد و مشکلات مالی شروع
 شد، خانم دانشور و خانم بهبهانی در جریان کارم بودند، خانم دانشور نوشت
 می خواهید با کسانی تماس بگیرم؟ که زیر بار نرفتم. و خانم بهبهانی هم در نامه ای
 مفصل برای این که دل در دلم بگذارد از گرفتاری های خودشان در دوره های

مختلف صحبت کرد و در تکه‌ای از آن نامه نوشت: «برای مرد این زیروبالاها هست و طبیعی است. نمی‌دانم می‌توانی کلاس خصوصی داشته باشی یا نه؟ باز هم برایت بگویم یک زمانی من گرفتاری‌های مادی شدید داشتم بعد از فوت منوچهر (کوشیار) و اما حالا به تو می‌گویم بعد از آن که طلا و خرت و پرت و حتی عطرهایم را فروختم، سالاد الویه تهیه کردم و به سوپرها دادم. بگذریم که استفاده چندان‌ی هم نداشت. اما همین قدر بود که سرم را گرم کند و دلم را امیدوار و بعد هم گشایشی شد...» (نامه شماره ۶۸) این نامه ایشان کلی از فشارهای روحیم را کاست. و ترم بعد دانشگاه دوباره به کار دعوت‌م کرد که بماند...

خوانندگان عزیز شما در این نامه‌ها آنچه را که گفته‌ام و آورده‌ام خواهید دید و خواهید خواند. هر دوی این‌ها در شادی‌ها و در گرفتاری‌ها و سختی‌ها، یار و یاورم بودند و در کنارم. در دو بزرگ‌داشتی که در شیراز برایم برگزار شد بار اول هر دو پیام فرستادند و بار دوم خانم دانشور پیام فرستاد و خانم بهبهانی شعر. با گذشت ایام و بالا رفتن سن این دو بزرگ، به‌خصوص بعد از مشکلاتی که برای چشم‌های خانم بهبهانی پیش آمد نامه‌نگاری‌های من با هر دوی این‌ها کم‌تر و کم‌تر شد و حتی رسید به سالی یک‌بار آن هم ایام عید و بابت تبریک عید. خانم بهبهانی در اوائل همراه هر نامه چندین شعر تازه خود را می‌فرستاد و از من هم می‌خواست که همراه هر نامه برایشان شعر تازه بفرستم. و چنین می‌کردم.

من، سال‌های سال نامه‌های کل بزرگانی را که با آن‌ها مکاتبه داشته‌ام، حفظ کرده‌ام به‌خصوص نامه‌های این دو عزیز را. و هنوز فکر می‌کنم باید نامه‌هایی از این دو را داخل کارتن‌های کتاب‌هایم داشته باشم، داخل کارتون کتاب‌هایی که به علت جابه‌جایی چندباره من هنوز باز نشده‌اند و در یک اتاق تا سقف مانده‌اند کی باز شود و کی باز کند؟ خدا می‌داند! عمر من که کفاف چنین کاری را نمی‌دهد. گفتم که غیر از این نامه‌ها، نامه‌های بزرگان دیگر را هم سال‌های سال نگاه داشته‌ام، بلی نامه‌هایی از محمدعلی جمال‌زاده، ایرج افشار، جلال آل‌احمد، شمس آل‌احمد، منوچهر آتشی، هوشنگ گلشیری، محمد حقوقی، یدالله رویائی، صفدر تقی‌زاده، سیما کوبان، اورنگ خضرابی، محمدتقی صالح‌پور،

حسن حاتمی، شاپور بنیاد، علی دهباشی و دیگران و دیگران و بسیاری از شاعران جوان. و اگر عمری بود آن‌ها را هم کتاب خواهم کرد. و اگر هم نبود ای بسا آرزو که خاک شده، سفارش کرده‌ام کل این نامه‌ها را به مرکز اسناد و کتابخانه ملی فارس بسپارند.

و در پایان بسیار شادمان و خرسندم که بالاخره به همت یاری دوستان و عزیزان به یکی از آرزوهای دیرینه‌ام که چاپ یکجای نامه‌های این بزرگان در یک دفتر بود جامه عمل پوشانده شد. و پیش از همه می‌خواهم از دوست دیر و دورم آقای ارسطو شعله که مشوق اولیه من در چاپ این نامه‌ها بود و تأکید بسیار بر این کار داشت و مدام پی جوی این قضیه بود تشکر و سپاسگزاری نمایم. هم‌چنانی که باید سپاسگزار دو بانوی فرهیخته سرکار خانم دکتر منیژه عبداللهی و سرکار خانم دکتر احیاء عمل صالح باشم، چرا که به روزها و ساعت‌های متمادی مراد را در تنظیم و تدوین تاریخی این نامه‌ها مددکار و یار بودند. و در نهایت باید سپاس ویژه‌ای داشته باشم برای جناب آقای حسین کریمی مدیر مدبر و باکفایت «انتشارات نیلوفر» که با چاپ این مجموعه برآورده شدن آرزوی دیرینه مرا به نیکوترین وجهی بر فرجام نهایی رساند و نقطه پایانی را بر این کار گذاشت. یک بار دیگر از همه این عزیزان ممنونم و سپاسگزار.

منصور اوجی

شیراز - آبان ماه ۱۳۹۵

حضرت اوجی

کاغذ مدت‌هاست رسیده. مشهد بودم که جوابش را دیر می‌دهم. کاغذ اولت هم رسید و من شعر را داده‌ام به اسلام^۱. مطالب دربارهٔ آرش^۲ را به خود او می‌نوشتی بهتر بود. می‌دانی که در آرش من همان اندازه کاره‌ای هستم که در جهان نو^۳ بودم. یک وردست. فقط. و اما در باب صمد^۴. در این تردید نیست که غرق شده. اما چون همه دلمان می‌خواهد قصه بسازیم و ساختیم — خوب ساختیم دیگر. و آن مقاله^۵ را هم من به همین قصد نوشتم که مثلاً تکنیک این افسانه‌سازی را روشن کنم برای خودم. حیف که سر و دستش شکسته ماند و شاید هدایت‌کننده نبود به آنچه مرحوم نویسنده‌اش می‌خواست بگوید. و اما بعد — کتاب سوّم را لابد وقتی به تهران آمدی با خودت می‌آوری به یک بنده‌خدایی از ناشرها می‌دهیم چاپ می‌کنند. این روزها شعر بازار خوبی دارد. با زمان^۶ صحبتش را می‌کنم. خیالت راحت باشد. کار آدم حاضر باشد ناشر فراوان است.

والسلام جلال

۱. اسلام کاظمیه

۲. مجلهٔ آرش

۳. مجلهٔ جهان نو

۴. صمد بهرنگی

۵. منظور مقالهٔ صمد و افسانهٔ عوام است که در مجلهٔ آرش ویژهٔ صمد بهرنگی در آذرماه

۱۳۴۷ چاپ شد. ۶. انتشارات زمان

۵۸/۱۱/۱۰

دوست عزیزم آقای اوجی

ای یاد تو خوش که یاد ما کردی خوش نامه‌ات دیروز به دستم رسید. می‌توانست نامگذاری دبیرستان دخترانه ثریا به اسم من خوشحالم کند اما متأسفانه اوضاع و احوال مرا به روزی انداخته که انگار دیگر هیچ چیز خوشحالم نمی‌کند مگر این که مملکت ما آباد شود. طوری شود که روال منطقی توأم با عدالت و عدم آزار موجودات حیّه و آزادی و خوشدلی برای همه ما به ارمغان بیاورد و انشاءالله آن روز دیر نیست. ما هم نباشیم فراخواهد رسید. از این که آن قدر اصرار ورزیده‌ای و مرا به یاد داشته‌ای و مرا آن‌طور که بوده‌ام شناخته‌ای یک دنیا متشکرم. زنده باشی و پربار و پر از شکوفه‌های معرفت که عصاره‌اش را به نام شعر زیر چاپ داری. از امین فقیری مدت‌هاست چیزی نخوانده‌ام. کجاست و چه می‌کند؟ از حال من بخواهی چندان تعریفی ندارد، نمی‌دانم شنیدی که اواخر مرداد قلب من واداد و کار به اورژانس و بیمارستان کشید و هنوز حالم جانیامده و دچار افسردگی هم شده‌ام که ناچار از دانشگاه بازنشسته شدم و فعلاً با خودم

کلنجار می‌روم که بر این بیماری که فعلاً همگانی شده مسلط بشوم. به قول باباطاهر نه تو دارم نه جایم می‌کند درد همی دانم که نالانم شو و روز. اما با همین حال نزاریک مجموعه داستان فراهم کرده‌ام که زیر چاپ است و چاپش که تمام شد برایت خواهم فرستاد. چند کتاب دیگر هم تجدید چاپ شده که غلط‌گیری آخری را خودم کردم. اما داستان‌ها ده‌تا است که چهارتا از آن‌ها قبلاً در الفبا به چاپ رسیده بود، شش تا چاپ نشده بود که در این ایام نوشته‌ام. دوستان و آشنایان هم حالی بهتر از من ندارند با این حال سلامت را به آن‌ها می‌رسانم. این را بدان که از شعر تو که به زلالی آب رکناباد و به پاکی آسمان است بسیار خوشم می‌آید و امیدوارم همواره در اوج باشی.

با سلام و اخلاص

سیمین دانشور

۲۶ شهریور ۱۳۵۹ صبح تا ظهر

منصور اوجی دوست عزیز

کتاب‌های مرغ سحر و شعرهایی به کوتاهی عمر و در حقیقت به بلندی آرزو مدت‌هاست روی میز کار من است. حیفم می‌آید که آن‌ها را در کتابخانه پنهان کنم. مدتی با آن‌ها سرگرم بوده‌ام خوانده‌ام و خواننده‌ام دوستشان دارم راستش این است که در میان نسل جوان تراز من و جوان تراز هم‌پالکی‌ها و هم‌دندان‌هایم؛ در میان نسل شمایان سری هستی که سروری داری سری که به تن می‌ارزد امید است که کار کنی بگویی و بسرایی قدرت خیال عالی است عالی... در عالی غیر از عالم منطق پرواز داری و این اصل شعر است رباعی‌ها که تازه‌ای است در لباس سنت شیوه‌ای که خدمتی است جوان کردن پیران و به زندگی بازگرداندن مردگان مسیح‌بودن کاری آسان نیست توصیه‌ای ندارم برای این که چه کنی چون به جایی رسیده‌ای که خود بهتر می‌دانی چه بایدت کرد گفته بودی که نظرم را در جایی بنویسم فعلاً که به نظر می‌رسد که جایی نیست البته اگر باشد زهی افتخار و فعلاً چند سطری برای خودت نوشتم یعنی امروز من با تنهایی خود و کتاب‌های تو بودم اگر چنین نبود این سطور را هم نمی‌نوشتم اما در حال خودم با خلوت خودم با ورق زدن مکرر چیزهایی از اندوه خود و نوعی تقال از شعر تو سرهم کردم بد نیست که بخوانی ترتیب نوشتن شعرت را رعایت نکرده‌ام پاکنویس هم نکرده‌ام

خوش خط هم ننوشته‌ام چیزی است هم چنان که ساعات مغشوش امروز من بوده است می‌بخشی که درددل کوتاهی است نه نظر و نه بررسی همه باشد تا فرصتی با آرزوی توفیق و سلامت

سیمین بهبهانی

«چه انگورهایی بلند و کشیده»

«چه آواز سبزی» آری چه آواز سبزی از سرود و چه انگورهای بلند و کشیده‌ای از شعر می‌شنوم می‌خوانم آه من امروز با خودم هستم در خودم هستم کلی گریسته‌ام کلی شعر خوانده‌ام «پاییز و جمعه است» نه جمعه نیست چون نماز جمعه نیست پاییز هم هنوز کمی دور است اما نه «چند روز که راهی نیست. غیر از صدای باران، خواب تو را چه چیز می‌آشوبد؟» «خواب مرا غزل» مثل این که فال گرفته‌ام خواب مرا غزل غزل غزل... «تا از میان باغ، با باد بگذریم» مثل... نه «مانند برگی مرده» مانند آری مانند برگی مرده «زندگیم در بیهودگی، در باد می‌گذرد» زندگی ما زندگی همه ما من نمی‌دانم دیگران چه می‌کنند ما چه بکنیم من که هیچ با کاغذها «ورمی روم» و هیچ «آئینه را، زنگار و خاک، پوشانده است و پوشانده است»، هم از درون و هم از بیرون، «آن سان که هیچ چیز در آن نمی‌نشیند» «در بی چراغسالی» «جز عکس خون» این‌ها را از سال ۵۶ نقل می‌کنم اما انگار برای سال ۵۹ هم مناسب است اصلاً شاید برای همه اعداد و ارقام مناسب باشد برای همه سال‌ها و قرن‌ها چون به این نتیجه رسیده‌ام که تداوم چیزی جز تکرار نیست تکرار یک‌ها یک + یک + یک تا هر جا که می‌خواهی مداومت کن نه، تکرار کن، خوب شاعر خوب کسی است که بتوان شعرش را برای هر زمان به کار گرفت یعنی کسی که این تکرار را با همه جانش حس کرده باشد. یعنی کسی که اعتقاد و ایمانش را به تک تک مداوم همه ساعات‌های جهان سپرده باشد «در ساعت شنی» و «آوای آخرین شن» دستی ساعت را برمی‌گرداند هم چنان که سال‌های بیهودگی ما را... «مردی هزار ساله کنار دریچه‌ها» «باید می‌یی زد» کو؟ کجاست اگر باشد با دلهره کوری همراه است «آوازی خواند» پنجره را باید بست، مبدا مبدا... شوشکه به دستی به حریم امن تو راه جوید. «من گوزنی پیرم کاشکی گرگی بودم،

در تمام درّه! این آرزویی است که به طرز حیرت‌انگیزی در بسیاری موارد در جان ریشه می‌دواند ریشه‌ای سرطانی، خلاف آن‌که گفت «چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم» آخر بعضی وقت‌ها باید داشته باشی. اما من هرگز نداشته‌ام یعنی داشته‌ام اما به کار نگرفته‌ام «تیغی دودم» «در نیمه راه سینه من مانده است» «با تیغه‌های آتش و تیزاب» «تیغی مذاب» آیا نمی‌توان برکشیدش و بر سر دشمن فرود آورد؟ من نمی‌توانم من نه «ما طول عمر را با یک دریچه و یک شعر پوشاندیم (این آسمان شب را) و اینک در پایان «آه زیر ستاره‌ها عریان‌تر از همیشه‌ام اینک بر من نظر کنید»